

# دساتیر، زبان پاک و غالب دهلوی

قهرمان سلیمانی\*

## چکیده

جریان ادبیات دساتیری، که با تألیف کتاب دساتیر آغاز شد، نتیجه نوعی باستانگرایی بود که در قرن یازدهم در شبه‌قاره هند پدید آمد و توجه جمعی قابل اعتنا از نویسندگان و مورخان و نظریه‌پردازان را در هند و ایران به خود جلب کرد. این جریان، چندی بعد به تدریج در محاق فراموشی رفت. با این همه تأثیری چشمگیر بر برخی جریان‌های ادبی فارسی نهاد. یکی از علاقه‌مندان و نظریه‌پردازان این جریان زبانی و فرهنگی، غالب دهلوی، شاعر و نویسنده بزرگ فارسی‌گوی هند بود. این نوشته با بهره‌گرفتن از منابع مکتوب مختلف چاپ‌شده در ایران و شبه‌قاره، می‌کوشد چگونگی گسترش این جریان فرهنگی را در شبه‌قاره، خصوصاً شعر غالب، معرفی کند و برای افول این جریان در شبه‌قاره توضیحی بیابد.

**کلیدواژه‌ها:** هویت ملی، زبان فارسی، زبان پاک، دساتیر، آذرکیوان، شبه‌قاره، غالب دهلوی.

## هویت ملی و زبان

از آنجا که زبان فارسی یکی از ارکان هویت ملی در ایران است، شکل‌گرفتن اندیشه‌ی هویت در عرصه‌های مختلف روشنفکری ایران، منجر به رفتارهای مختلف فرهنگی در حوزه‌ی زبان و فرهنگ فارسی گردید. ترقی‌خواهان درس‌خوانده می‌کوشیدند با کارهای مختلف فرهنگی، ریشه‌های هویتی خود را نشان دهند. توجه به فرهنگ باستانی ایران و عرب‌ستیزی، از وجوه این واکنش‌های فرهنگی است که در ایران هواخواهان بسیار یافت. این جریان در دوران پیش و پس از مشروطیت به صورت جریانی قدرتمند درآمد بود که منجر به خلق آثار مختلف در عرصه‌ی شعر و داستان و تاریخ شد.

یکی از این عرصه‌ها قلمرو سرهنویسی بود. مسئله‌ی زبان پاک یا سرهنویسی، از قدیم‌الایام وجود داشته و محصول دوران جدید نیست. شاهنامه‌ی فردوسی را که بزرگ‌ترین منظومه‌ی فارسی در دوره‌ی اول حیات زبان فارسی است، در نگرشی کلی، می‌توان در همین دسته جای داد. فردوسی بی‌اینکه تصریح کرده باشد، عامدانه این سبک از زبان را برگزیده است. او چنان تسلطی بر زبان دارد که تعمد وی در به‌کارگیری این نوع زبان به چشم نمی‌آید و خواننده با متن او احساس بیگانگی نمی‌کند. اینکه در سراسر تاریخ نیشابور اثر حاکم نیشابوری - که اینک تلخیصی از آن در دست است - یک نام به زبان فارسی نیشابور آن روزگار ذکر نشده، عظمت کار فردوسی و هوشمندی او را در به‌کارگیری این زبان نشان می‌دهد (شفیعی‌کدکنی، ص ۱۵-۱۶).

سره‌نویسی در دورانی به عنوان یکی از تواناییهای دبیران در تسلط بر زبان به شمار می‌آمده است و دبیر فاضل و توانا کسی بوده که می‌توانسته است از عهده‌ی این مهم برآید (برای دیدن آداب آن، نک: عنصرالمعالی، ص ۲۰۷-۲۱۵). نویسنده‌ی *قابوسنامه* «پارسی‌نویسی» را شرط دبیری و تسلط بر زبان می‌دانسته و در میان همعصرانش کسانی بوده‌اند که به این شیوه توجه داشته‌اند؛ یا دست‌کم اینکه این فن به عنوان یکی از اسلوبهای نویسندگی مطرح بوده است و دبیران می‌بایست با آن آشنا باشند.

آنچه در آثار شاعران و نویسندگان در ادوار گوناگون فارسی، از قبیل نگارش بدون نقطه و بدون بعضی حروف و... مطرح شده، فقط بیانگر تسلط شاعر و نویسنده بر زبان است و لاغیر. در این نوع نوشتار و سرایش، نویسندگان و شاعران مهارت خود را در

نوشتن نشان می‌دادند، بی اینکه کاتب در این نوع از به‌کارگیری زبان، ایده و آرمانی اجتماعی را تبلیغ کند.

بدین ترتیب، می‌توان گفت که «زبان سره» یا «زبان پاک» مسئله‌ای نیست که در دو سه قرن اخیر به وجود آمده باشد، بلکه آنچه این مسئله را مهم کرده توجه افزون‌تر به آن از منظر تحولات اجتماعی است.

در ایران دهه‌های قبل و بعد از جنبش مشروطیت، این نوع نگرش به زبان و فرهنگ در میان دانشمندان و اهل علم هم هواخواهانی یافت. اینان کوشیدند تا با حذف کلمات عربی موجود در فارسی، زبانی سره عرضه کنند و به این ترتیب هویتی ایرانی عرضه نمایند که از سلطه تاریخی عربها و زبان عربی بیرون آمده باشد. برجسته‌ترین نظریه‌پردازان این گروه سید احمد کسروی، ذبیح بهروز و محمد مقدم بودند که پارسی‌نویسی را در دستور کار خود قرار دادند و کوشیدند مبانی نظری این رویکرد خود را بیان کنند؛ هر چند در این فهرست نام افراد دیگری را هم می‌توان قرار داد که در احیای جنبش ایرانیگری و ترویج زبان پاک نقش داشتند.

در این نوشتار، قصد نقد و بررسی دیدگاههای این جریان و دستاوردهای فکری و فرهنگی آنها را نداریم، فقط بیان این نکته را ضروری می‌دانیم که این جریان در محدوده مرزهای سیاسی کشور ایران محدود نماند. چون بنمایه این تفکر با ملی‌گرایی درآمیخته بود، جنبشهای ملی در سراسر قلمرو زبان فارسی، کمابیش، به آن رغبت نشان دادند و حتی در دهه نهم قرن بیستم میلادی، در جریان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، باز هم در قلمرو کهن زبان فارسی در قالب گرایش‌های افراطی فرهنگی خود را نشان داد و می‌توان گفت که هنوز در بخشی از قلمرو فرارودان (تاجیکستان) در میان گروهی از روشنفکران و نویسندگان هواخواهانی جدی دارد؛ گرچه این هواداری کمتر در شکل زبان پاک خود را نشان می‌دهد اما بنمایه‌های ملی‌گرایی افراطی در قالب برگشت به تمدن پیش از اسلام، علاقه‌مندانی جدی دارد.

در افغانستان نیز محمود طرزی کوشید در سره‌نویسی طبع‌آزمایی کند؛ هرچند او این شیوه نوشتن را هرگز به عنوان شیوه نوشتاری خود برنگزید و این جریان در افغانستان طرفداری پیدا نکرد. طرزی تنها سرمقاله‌ای از *سراج‌ال‌اخبار* را به زبان فارسی

سره نوشت با عنوان «دیباچه، به زبان خالص فارسی»، که البته می‌توان دید چندان هم خالص نیست. علت این کم‌توجهی را باید در منازعات فرهنگی افغانستان جستجو کرد؛ منازعه‌ای که از قبل بین زبان فارسی و پشتو در گرفته بود و محمود طرزی خود علاقه‌مند به گسترش زبان پشتو بود و نمی‌توانست به زبان پاک که در بستر فرهنگی زبان فارسی ریشه داشت، اهمیاتی داشته باشد. او هویت فرهنگی خود را در زبانی دیگر می‌جست؛ هر چند به عنوان دانشوری بزرگ نمی‌توانست نقش زبان فارسی را در افغانستان نادیده بگیرد. این زبانی بود که طرزی تقریباً همهٔ نوشته‌هایش را بدان نوشته بود. در سرمقالهٔ یادشده هم محتوا تناسبی با زبان خالص ندارد و تنها نوعی توانایی زبانی نویسنده را نشان می‌دهد:

«سپاس و ستایش بیرون از شمار، مر آفریدگاری را سزاست که خامه دو زبان را توانایی گویایی بخشید. درود بر روان پاک پیغمبر برگزیده‌ای رواست که پیروان کیش خوب خود را آموزش دانش بدمید. خاندان و یاوران او را، دوستی و فروتنی بجاست، که کارهای پسندیده هر کدامشان، رهبر بختیاری و نکویی میان گردید... آرزوی یگانۀ ناتوانانۀ ما همین بود و همین خواهد بود که در راه بیداری و آگاهی برادران هم‌زمین و هم‌آیین خود یک کوششی بجا آورده باشیم».

## دساتیر و زبان پاک

در دورهٔ نوزایی و عقلانیت، جریان‌ی در زبان فارسی پدید آمد که نمونه‌ای تمام‌عیار از چشم‌پندی و شعبده‌بازی زبانی بود و گزافه نیست اگر ادعا کنیم که در سراسر قلمرو فرهنگی و تاریخی زبان فارسی هیچ‌گاه جریانی بدین مایه و پایه غیرعقلانی نتوانسته بخشی چنین قابل اعتنا از نیروهای مولد فرهنگی را به خود مشغول کند گزافه نگفته‌ایم؛ و آن جریان چیزی نبود جز رواج دساتیر. موجی که دساتیر آفرید، به تدریج همهٔ حوزه‌های معرفتی را، از کیهان‌شناسی گرفته تا تاریخ و فرهنگ و ... در بر گرفت. علاقه‌مندان کوشیدند با اعتماد و اتکا به اندیشه‌های این گروه جهان‌بینی خود را نشان دهند. این جریان توانست در ایران و شبه‌قاره جمع قابل اعتنایی از نویسندگان و اهل علم و تفکر را به دنبال خود بکشد و از این بابت، اگر نگوییم تجربه‌ای منحصربه‌فرد است، دست‌کم

می‌توان گفت که در زمره معدود جریانهای موهومی است که از قرن یازدهم به این سو توانسته هوادارانی جدی از میان اهل فضل و ادب داشته باشد و نگرش آنان را دگرگون کند (برای دیدن نمونه‌ای از این نوع نگرش، نک: دبستان مذاهب، سراسر کتاب).

داستیر نام کتابی است به زبانی ساختگی و مطالب آن نیز — که بازتاب اندیشه‌های فرقه آذرکیوان است — ترکیبی از آرای هندی، یونانی و ایرانی است، که حتی ترجمه مطالبی از قرآن و احادیث و اقوال صوفیه نیز در بخشهایی از آن دیده می‌شود. در این کتاب از اشخاص و وقایعی سخن می‌رود که غالباً به‌هیچ‌روی جنبه تاریخی و حتی اسطوره‌ای نداشته‌اند. این کتاب شامل شانزده «نامه» است منسوب به پیامبران باستانی، از مه‌باد و جی افرام تا ساسان پنجم (برای اطلاع از فرقه آذر کیوان، نک: معین، ص ۲۵-۴۲؛ مجتبابی، ص ۲۴۷-۲۵۹).

کتاب در زمان اکبر شاه گورکانی در قرن دهم نوشته شده است. خود آذر کیوان به چند زبان زنده و مرده تسلط داشت، اما داستیر به زبانی خاص نوشته شده که فقط خود آذرکیوانیان آن را می‌دانستند. آرای مذهبی آنان ملغمه‌ای از عقاید اسلام و مسیحی و یهودی و زرتشتی و هندویی و مانوی و مزدکی بود.

زبان نامفهوم داستیر به بیانی پیچیده‌تر بیان می‌شد، و بدین ترتیب برای کسانی که با بنمایه‌های این تفکر خویشاوندی فکری و تاریخی و محیطی نداشتند، بسیار مبهم و غیرقابل فهم بود. از این رو برخی کسان که این اندیشه را مایه‌ور می‌دیدند به شرح و تفسیر آن پرداختند تا این اندیشه‌های شگفت و محیرالعقول در پرده خاموشی نماند و همگان بتوانند از آن بهره ببرند. نمونه‌ای از این تلاش‌ها سفرنگ (شرح و تفسیر) داستیر، نوشته مولوی محمد نجف علی خان است. او که کوشیده تفسیری تازه از داستیر به دست دهد، اثر خود را به «والاسرور مهین شکوه دادگستر فرهی‌پژوه کنارنگ فرازین پایه....دانش‌نواز فروزان گوهر هوش‌انباز بندگان سری مهر او راجه سوی بنی‌سنگ بهادر» تقدیم کرده است (محمد نجف‌علی، ص ۳). در این شرح و تفسیر، زبانی عجیب در شرح و تفسیر مطالبی عجیب‌تر به کار گرفته شده و به مهارجه‌ای تقدیم شده است که هیچ‌گونه خویشاوندی فکری و معنوی با این گرایش زبانی و فرهنگی ندارد.

غالب دهلوی در تقریظی که بر این کتاب نوشته، دلبستگی خود را به این اسلوب

نوشتن بدین‌گونه بیان می‌کند: «دیده‌وری کو تا بنگرد که امروز فرخ‌رخ‌یوسفی را در مصر معنی به بازار آورده‌اند که زیبایی جمال با کمالش سرمایهٔ نازش روزگار است. نی نی پهلوی زبان پهلوانی را در کارگاه سخن بر روی کار آورده‌اند که استادان استادان را گزین آموزگار است. جاماسب‌مایه ساسان‌نمایه آذرکیوان پایه مولوی نجف‌علی همایون‌خوی هماسایه...» (غالب ۷، ص ۱۰). جالب آنکه زبان سفرنگ دساتیر همچون خود زبان دساتیر چنان پیچیده و مبهم و غیرعلمی است که فهم آن برای خوانندهٔ عادی دشوار و حتی غیرممکن می‌نماید.

مسئلهٔ دساتیر در هند محدود به نوعی کاربرد زبانی نشد و به متون آموزشی نیز راه یافت. کیخسروبن کاوس پارسی در سال ۱۲۷۳ق در بمبئی کتابی به چاپ رساند به نام گلشن فرهنگ و آن‌گونه که خود روایت می‌کند «به حکم مباشران امور مدرسهٔ ملا فیروز بهشتی‌روان برای اطفال مدرسهٔ مزبورۀ منوچهر جی کاوس جی سکرتری، مدرسهٔ مذکورۀ دیگرباره به صحت تمام بحلیه طبع درآورده و فقراتی چند که لایق خواندن اطفال مدرسه نبود از کتاب خارج کرده» (کیخسرو، ص ۲).

او در صفحات بعد می‌افزاید: «اما بعد، در این رساله بیان بعضی از احوال اعتقادات پارسیان و برخی از نصایح و اندرز بزرگان این همایون‌گروه از کتب‌های معتبرۀ پارسی مستعار، و به طریق اختصار گذارده آمد تا اطفال نوآموز پارسی را از مطالعهٔ این، حظ وافر و بهرهٔ متکثر باشد و این نسخه را به گلشن فرهنگ موسوم ساخت، مشتمل بر سه چمن. چمن اول در بیان ظهور شت زردشت پیغمبر و چندی از احوال نبوت آن حضرت، چمن دوم لختی از دساتیر و گزارش بعضی از عقاید و احکام دین پارسیان، چمن سوم در ذکر برخی از موعظه و پند بزرگان پارسی گروه» (همو، ص ۴). و شگفت اینکه دانشمندی چون غالب دهلوی بر این نوشته‌های پریشان تقریظ نوشته و با زبانی مبالغه‌آمیز این شیوۀ نوشتار را ستوده است؛ نوشتاری که غیر از خود نویسنده و غالب، و احیاناً تنی چند از همفکرانشان، آن را به درستی درنیافته‌اند.

در ایران توجه به زبان دساتیری مصادف شد با آشنایی ایرانیان با مظاهر فرهنگی اروپا و احیای حس هویت ملی. این احیای حس هویت ملی، قبل از اینکه مبتنی بر وضعیت کنونی ایرانیان آن روزگار باشد، بر گذشتهٔ باستانی ایران متکی بود و تحقیقات باستان‌شناسان غربی هم این گذشته را چنان مشعشع و ارزشمند نشان می‌داد که ایرانیان برای برون‌رفت از موقعیت تحقیرآمیز و فقر و فلاکتی که بدان دچار بودند، نجات خود را در رجوع به این گذشتهٔ باستانی می‌یافتند. این گذشتهٔ باستانی زبان خاصی

داشت و باستانگرایی زبانی، بخشی از حرکت ایرانیان در برگشت به گذشته درخشان بود. دساتیر در ساختار ظاهر خویشاوندی‌ای با زبان‌های تاریخی ایران داشت، اما در باطن رابطه‌ای بین این زبان خودساخته با زبانهای باستانی ایران، همچون اوستایی و پهلوی، وجود نداشت (برای درک بهتر موضوع دساتیر و رابطه آن با زبان‌های ایرانی باستان، نک: پورداود، ص پنجاه و دو - پنجاه و نه). یکی از پژوهشگران معاصر نوشته‌های دساتیری را نوشته‌های نوزردستی می‌داند که نوعی آگاهی ملی را در ایران ترویج می‌کردند (نک: امانت، ص ۴۵-۵). مخالفت دانشمندان ایرانی که با زبان‌های باستانی ایران آشنا بودند، بیشتر معطوف به برساخته بودن این زبان و واژگان آن بود و آنان هرگز به ریشه‌های این پدیده نپرداختند. حتی برخی از آنان آنجا که کوشیده‌اند ریشه‌های این گرایش را نشان دهند، به عقبه‌های فکری و فرهنگی آن توجه کافی نداشته‌اند و آن را ناشی از اندیشه ناسیونال- سوسیال آلمان می‌دانند که در سال‌های قبل از جنگ جهانی اول تبدیل به جریانی قدرتمند در فضای فرهنگی ایران شد (عطفی و افرازنده، ص ۱۶۱-۱۸۸).

در میان روشنفکران و شاعران و نویسندگان ایران نیز این زبان هواداران خاص خود را یافت. کسانی چون فتح‌الله خان شیبانی، رضاعلی خان هدایت، فرصت‌الدوله شیرازی، ادیب‌الممالک فراهانی، سید احمد کسروی، ذبیح بهروز، و محمد مقدم، واژه‌های دساتیری را در نوشته‌ها و سروده‌های خود به کار گرفتند.

اما یکی از کسانی که مجدانه در نشر زبان پاک کوشید، جلال‌الدین میرزای قاجار، مؤلف کتاب *نامه خسروان* بود که گرچه از درون دربار قاجار سر برآورد، اما نگاه او به تاریخ و فرهنگ و علاقه شدید او به تاریخ باستانی ایران، و نگاه منتقدانه‌اش به دوره اسلامی تاریخ ایران، موجب شد از دربار رانده شود. او کوشید شیوه‌ای در نوشتن باب کند که ریشه در همین زبان پاک و فرقه آذر کیوان و زبان دساتیر داشت. اگر نگوییم بن‌مایه‌های فکری او، حداقل می‌توان ادعا کرد که تقویت این نوع تفکر و سبک نوشتاری در او، معلول همراهی و همدلی و نزدیکی و مجالستش با مانکجی لیمجی هوشنگ هاتریا، نماینده پارسیان هند در ایران بود. اقامت ۲۸ ساله هاتریا در ایران موجب تعاطی فکری بین او و جلال‌الدین میرزا شد.

جلال‌الدین میرزا در *نامه خسروان* کوشید با روش و زبانی نو تاریخ باستانی ایران را

توضیح دهد و در دوره‌ای که نیاز به فکری قوام‌دهنده در هویت ملی بود، او کوشید، با تألیف این کتاب و پرداختن به تاریخ ایران، پاسخی به این تقاضای تاریخی بدهد. هر چند برخی از پژوهشگران این احتمال را هم مردود ندانسته‌اند که خود او در دربار قاجاری در پی کسب قدرت بود و حوادث زمانه او را در این مسیر همراهی نکرد (برای توضیح بیشتر، نک: امانت، سراسر مقاله).

این احیاگری تاریخی تنها محدود به نوشته‌های جلال‌الدین میرزا نشد. میرزا اسماعیل خان توسرکانی هم با نوشتن *فرزستان* کوشید تحریری تازه از تاریخ ایران به دست دهد؛ تحریری که بن‌مایه‌های آن از فرقهٔ آذرکیوان و نگرش آن نسبت به تاریخ و فرهنگ ایران‌زمین نشأت می‌گرفت. توسرکانی کتاب خود را به هفت تابش تقسیم کرد که «تابش نخست بر هستی بایسته بود و فروزهٔ آن گوهر بیمانند و چگونگی پایهٔ آفرینش» آغاز می‌شود و در تابش هفتم «در گزارش [متن: گذارش] دانایان چرخهٔ واپسین و چگونگی فرگونهٔ آذرکیوان» پایان می‌پذیرد. برای مؤلف کتاب، پایان روزگار ساسانیان، پایان تاریخ ایران است از همین رو تاریخ ایران را بر مبنای گزارش تاریخی فرقهٔ آذرکیوان در شش تابش، تا پایان دورهٔ ساسانی، روایت می‌کند و تابش هفتم را به فرقهٔ آذرکیوان و افکار و اندیشه آنان اختصاص می‌دهد.

آغاز و انجام کتاب به نام ناصرالدین شاه قاجار است و نویسنده گم‌شدهٔ تاریخی خود را در سیمای او می‌بیند؛ به همین دلیل هم کار و نوع نگرش او راه به جایی نبرد. ناصرالدین شاه چنان گرفتار استبداد و جهل و حلقهٔ بستهٔ درباریان و بازی هوشمندانۀ رقبای خارجی بود که نمی‌توانست مصداقی برای اندیشه‌هایی از این دست باشد؛ کسی که بتواند ایران را احیا کند و شأن و شوکتی بدان ببخشد.

نویسنده برای شناساندن این پیشوای روحانی (آذرکیوان) به گذشتهٔ تاریخی ایران پناه می‌برد تا شأن او را به همگان بشناساند: «اردشیر پارسی که از شمار خردمندان آذری است گوید: شبی شیخ شهاب‌الدین سهروردی را در انجمن هوشیاران یونان و ایران دیدم. از او چگونگی کنونۀ آذرکیوان را پژوهش نمودم، گفت: چند بار از ارسطو پرسیدم و شنیدم می‌فرمود: پایهٔ آذرکیوان با بزرگ‌پرتویان افلاطون (اشراقیون) از هر روی برابر است. آن تیمسار هشتاد سال در این جهان زیست و زندگانی فرمود. گاهی به هندبوم شدی و چندی در اصطخر که جای نیاکان پاکش بود درنگ داشتی...» (توسرکانی، ص ۳۸۶).



اما با به میدان آمدن نسلی که زبانهای باستانی ایرانی را در قالب آموزش‌های علمی و دانشگاهی آموخته بودند، این جریان رو به فسردهی و خاموشی نهاد و بعدها هم نتوانست تبدیل به جریانی اثرگذار گردد، هر چند گرایش‌های ملی‌گرایانه ایرانی در دوران پس از جنگ جهانی اول رو به تزاید بود، اما کاربرد دساتیری زبان، فروغی پیدا نکرد.

دلبستگی به زبان فارسی و ریشه‌های باستانی آن، تنها با لغت‌سازی نشان داده نشد، بلکه نیاز به پشتوانه اعتقادی نشأت گرفته از دین اسلام، که جریان مسلط فرهنگی آن روزگار بود، موجب شد مؤلفان و مصنفان، برای زبان فارسی ریشه‌های آسمانی قائل شوند. گرچه این سخن قبلاً هم در اقوال مختلف آمده بود، در شبه‌قاره هم نتوانست در دستگاه فکری و فرهنگی اهل علم این نوع توجیه، جای مناسبی برای خود بیابد، چنان‌که مؤلف *برهان قاطع* می‌نویسد: «بعد از عربی بهتر از زبان پارسی نیست، چه در احادیث نیز مذکور است که حضرت رسالت پناه و امیرالمؤمنین و ائمه معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین به پارسی متکلم شده‌اند (برهان قاطع، ص یا).

اما چرا در شبه‌قاره توجه به زبان دساتیری ریشه پیدا نکرد و نتوانست تبدیل به جریانی فرهنگی شود و پایداری پیدا کند؛ برخلاف ایران که بعداً این جریان نمودهایی پیدا کرد و هنوز هم به نوعی می‌توان گفت این جریان نیم‌نفسی دارد. در پاسخ به این پرسش، باید به ریشه‌های اعتقادی زبان دساتیر اشاره کرد.

آذر کیوان موبدی زردشتی بود که در شیراز زندگی می‌کرد و در جریان سختگیری‌های مذهبی در ایران عصر صفوی، به هند پناهنده شد که در آن روزگار جایگاه تساهل و مدارای دینی بود. در سایه زعامت اکبر شاه دینی ترکیبی به وجود آمده بود با عنوان «دین الهی» و پیروان هر یک از ادیان می‌توانستند از آیین خود جای پای در آن بیابند. مهاجرت آذرکیوان به قصد فرار از تعصب دینی بود، ولی زبانی که او خلق کرد، زبانی بود که اختصاص به اعتقادی خاص داشت و جغرافیا و محیط نشو و نمای این زبان و تفکر ایران بود و نگرش دساتیری در سرزمین هند همچون درختی بود که با زیست‌بوم شبه‌قاره سازگاری نداشت. تنها و تنها مدارای دینی رایج در محیط اجازه زندگی و تبلیغ را به این جریان داده بود و این امتیازی خاص برای رشد این تفکر نبود، بل مزیتی بود که همه افکار و اندیشه‌های رایج در شبه‌قاره می‌توانستند از آن بهره جویند.

کوشندگان زبان پاک و علاقه‌مندان به دساتیر در شبه‌قاره فرهنگی را برگزیدند که با واقعیت‌های اجتماعی و جغرافیایی آن روز شبه‌قاره ناهمخوان بود. مهم‌ترین کسی که در قرن نوزدهم قدم در این مسیر گذاشت، غالب دهلوی بود.

غالب کوشید جریانی فرهنگی را در شبه‌قاره ترویج کند که بسترهای تاریخی و اجتماعی آن در جایی دیگر بود و پیوند زدن این گفتمان با حکمرانان انگلیسی شبه‌قاره امکان‌پذیر نبود. نمونه‌ای از این پیوند ناچسب را در قصیده‌ای می‌توان نشان داد که در مدح لرد الکن سروده است، با این مطلع:

بیا که مدح خداوند دادگر گویم  
از آنچه گفتم از این پیش بیشتر گویم  
آنجا که به مدح ممدوح گریز می‌زند او را بدین‌گونه توصیف می‌کند:

ز غیب آنچه فرو ریختند در خاطر  
نخست از ره پرشش به همدگر گویم  
که بی مبالغه فرزانه لرد الکن را  
وزیر اعظم سلطان بحر و بر گویم  
بدین کلاه که فرّ کیان از او بارد  
گزار نیست اگر شاه تاجور گویم

(غالب ۵، ص ۳-۴)

او در «مدح ملکه وکتوریه» یا «در مدح شهنشاه انگلستان» قصاید غرا می‌سرود، قصایدی که نه پادشاه و نه ملکه و نه مجموعهٔ کسانی که غالب در دیوان قطور خویش زبان به مدح و ستایش آنان گشوده، نمی‌توانستند پیچیدگی‌های زبانی و بلاغت کلام و محتوای مدح و پیوستگی‌های تاریخی و فرهنگی آن را دریابند. نتیجهٔ این عدم همدلی و همراهی، فریاد زدن در برهوت بود و غالب که اغلب از روزگار خود شکوه داشت، در نمی‌یافت که سخن او به تعبیر قدما به مقتضای حال و روزگار نبود و در فضای آن روز شبه‌قاره نمی‌توانست مخاطبی پیدا کند (برای مثال نک: غالب ۱، ج ۲، ص ۲۵۶-۳۰۳).

از قدیم‌الایام قالب قصیدهٔ فارسی بیشتر برای مدح به کار گرفته می‌شد؛ به دیگر سخن، هیچ قالب شعری به اندازهٔ قصیده برای مدح به کار گرفته نشده است. نگاهی به بخش قصاید دیوان غالب، نشان می‌دهد که چگونه مجموعه‌ای متناقض و ناهمگون ممدوحان قصاید وی بوده‌اند. از سیدالمرسلین صلی‌الله علیه و آله و سلم تا ابوالائم مرتضی علی علیه السلام و جگر گوشهٔ سید کونین سیدالشهدا و حضرت عباس و در آن سوی، ملکهٔ معظمهٔ دارادربان، فرمانروای انگلستان تا نواب گورنر جنرل لرد اکلیند بهادر و... .

توصیفات او چنان با جهان فرهنگی ممدوح ناهمخوان است که گاه حتی مضحک

می‌نماید. برای مثال در قصیده‌ای طولانی در مدح ملکه ویکتوریا سه بار تجدید مطلع می‌کند و در بخشی از مطلع سوم چنین می‌سراید:

تا در سرم هوای که باشد که آن هوا	گاه مرا مجادله با کهکشان دهد
راه سخن گشودم اگر خود نشد که بخت	راهم به بزم بانوی گیتی‌ستان دهد
آن دادگر که عهد وی از بس خجستگی	یاد از زمان سنجر و نوشیروان دهد
وکتوریا که کاتب قسمت ز دفترش	توقیع خسروی به جهان‌خسروان دهد

(غالب ۱، ج ۲، ص ۱۰۷-۱۰۸)

این ناهمگونی در رخدادهای اجتماعی و سنتها هم چهره نشان می‌دهد. نوروز کهن جشن ایرانی است که می‌توانست حلقه‌ اتصال تفکر غالب با آیینهای کهنی باشد که زبان پاک و روی آوردن به دساتیر را توجیه می‌کرد؛ اما مدتها بود که نوروز در شبه‌قاره رونقی نداشت و غالب شادباش عید را با تقویمی دیگر و برای کسی می‌سراید که پیوستگی‌ای با تفکر فرهنگی غالب ندارد:

در آخر دسمبر و آغاز جنوری	سال نو است و روز کلان روزگار را
از من هزارگونه نیایش قبول باد	کشور خدیو نامور نامدار را
یا رب ز روی عین عنایت نگاه دار	جم‌رتبه منتگم‌ری والاتبار را
یا رب به روزنامه‌ عمر عزیز او	این یک‌هزار و هشتصد و شصت و چار را
هم بهر وی خجستگی بی‌شمار بخش	هم بر بقای وی بفزا این شمار را
نشگفت گر دهند دبیران دفترش	توقیع لطف غالب امیدوار را

(غالب ۵، ص ۶۸)

در جایی دیگر می‌نویسد:

«نگرنده نگارش دریابد که من در هر نامه خامه گهر فرو می‌ریزم، از کودکی نمک‌پورده‌ انگریزم. گویی تا در دهن دندان یافته‌ام، از خوان این جهان‌ستانان نان یافته‌ام...» (غالب ۴، ص ۳۷).

### غالب دهلوی و توجه او به زبان دساتیر

غالب یکی از شگفتی‌های زبان فارسی در شبه‌قاره است. این شاعر و نویسنده و نظریه‌پرداز، در قرن نوزدهم کوششی زایدالوصف کرد تا زبانی پاک در شبه‌قاره به وجود آورد و در این امر، خود را یکی از استادان بزرگ زبان دساتیر می‌داند تا بدانجا که برخی

از پیروان این فرقه را به نادانی و فریبکاری متهم می‌کند. پیش از پرداختن به موضوع توجه غالب به زبان پاک و دساتیر، از ذکر این نکته ناگزیریم که تسلط او بر زبان فارسی حیرت‌انگیز است و توجه او به زبان پاک، چیزی از اعتبار شاعری و نویسندگی این دانشمند برجسته نمی‌کاهد. شگفت اینکه او مجموعه‌ای از تناقضات محیط فرهنگی شبه‌قاره را در آثار و نوشته‌های خود در معرض قضاوت قرار می‌دهد. شاید شکاف‌ها و چندپارگی فرهنگی شبه‌قارهٔ قرن نوزدهم را، در هیچ متنی به اندازهٔ آثار غالب نتوان نشان داد. او از هر جهت در میان همگنان خود بی‌همتا است.

غالب در جای‌جای نوشته‌هایش کوشیده است زبانی پیراسته به کار گیرد و در این امر حقیقتاً توانایی شگفت‌انگیزی از خود نشان داده است. نوشته‌های فراوان او نشان‌دهندهٔ هنجار زبانی خاصی است که او داشت و این سبک زبانی خاص خود او بود. تمایل به باستانگرایی، و در برخی موارد سرهنویسی، غالب را در زمرهٔ معدود شاعران و نویسندگانی درآورد که در روزگار خود بسیار مورد توجه واقع شده‌اند:

«خواستگاران گرمی هنگامه بینش را در نورد نیرنگ گردش رنگ و بوی نوید  
که چین رونمایی نگارخانه را از پیش نگاه برداشته‌اند که در آن شگرف آئین  
کارگاه به شمار شگرفی آئین کار پیکرآریان دیده‌ور را آن‌مایه بیخودی روی  
آورده و آنگونه فروماندگی دست به هم داد که اگر رستخیز را همه آن گیری  
که در پیکرکده با پیکرهای پاهای پویه تا پای را به رفتار آورد، پیوند روی نیاز  
مانی و پشت دست بهزاد از زمین نتواند گسیخت. همانا از نگارخانهٔ آن کارنامه  
مینو بارنامه خواهیم که شادروان نشیمن ناز است و آرامشگاه پری‌پیکران راز،  
سرگذشت شهریاران است و سرنوشت روزگاران...» (غالب ۲، ص ۱۷۵).

این نوع نگاه به زبان و فرهنگ، دوستان و دشمنانی را هم برای او فراهم آورد. اما در کنار همهٔ دوستی‌ها و دشمنی‌ها آنچه نمی‌توان از آن به سادگی گذشت، تسلط کم‌نظیر این مرد بزرگ بر زبان فارسی و زبان خاص خود او بود. در کاربرد زبان پاک، دستی توانا داشت و در دانش لغت استادی کم‌نظیر بود و برای کسی که فارسی زبان مادری او نبوده، این مایه از توانایی زبانی مایهٔ اعجاب است.

از نظر برخی تسلط استادانهٔ او از آن سبب بوده که تبار ایرانی داشته است. غالب خود بدانها پاسخ می‌دهد و در جای‌جای آثارش متذکر می‌شود که زباندانی او در پرتو هوش و

ذکاوت، و استادان برجسته و سخت‌کوشی است. او زبان‌دانی خود را نه معلول مهاجرت نیاکانش از ماوراءالنهر به هندوستان، بلکه معلول سه عامل مختلف می‌داند که در تربیت فکری و رشد دانش زبانی او نقش داشته‌اند و او را در میان همگنان زبانزد کرده‌اند:

«من می‌گویم که نیای من از ماوراءالنهر بود و پدرم در دهلی پیکر پذیرفت و من در آگره منشور هستی یافتم. حاشا که خود را اهل زبان گیرم. زبان‌دانی من به فره سه فروزه خداآفرید و سه گوهر ازل آورد است. نخست سلامت طبع که غلط را نمی‌پذیرد و جز به راستی آرام نمی‌گیرد؛ دوم مناسبت آن طبع غلط‌مپسند جز به راستی می‌پیوند با پارسی زبان. سه‌دیگر احراز دولت دیدار تیمسار هرمزد فراوان کمال و دانش آموختن از وی تا دو سال، سپس گذشتن بر باستانی‌نامه‌ها و نشاط ورزیدن از آن شورانگیز شورامه‌ها. در چهارده‌سالگی از آموزگار پرورش یافتم و پنجاه و دو سال مغز سخن کافتم. امروز که شست و ششمین سال از عمر گذران می‌گذرد، سخن‌آفرین را سپاسگزارم و هم جز آن بخشاینده بخشایشگر کس نیارد دانست که در این پنجاه و دو سال چه درهای معنی به روی من گشاده‌اند و کرسی اندیشه مرا در فرازستان آگهی به کدام پایه نهاده‌اند» (غالب ۳، ص ۲۳۰-۲۳۱).

در قطعه‌ای نیز بر این نکته تأکید می‌کند که اجداد او از ماوراءالنهر به هند آمده‌اند:

غالب از خاک پاک تورانیم	لاجرم، در نسب فره‌من‌دیم
ترک‌زادیم و در نژاد همی	به سترگان قوم پیوندیم
فن آبی ما کشاورزی است	مرزبان‌زاده سمرقندیم...

(غالب ۱، ج ۱، ص ۱۵۷)

در مکتوبی خود را از اولاد و احفاد افراسیاب و پشنگ از ترکستان می‌داند: «نهفته مباد که نیای نامه‌نگار ترکی بود از نژاد افراسیاب و پشنگ. از ترکستان به هند روی آورد لاهور در دولت معین‌الملک را تکیه‌گاه و آرامش‌جای ساخت...» (همان، ج ۱، ص ۳۸۵).

در به کارگیری واژه‌های دساتیری خود را ساسان ششم می‌داند؛ کسی که پیشوای فرقه آذرکیوان شناخته می‌شود:

زین سان که همیشه در روانی ماییم	سرچشمه راز آسمانی ماییم
لختی ز دساتیر بود نامه ما	ساسان ششم به کاردانی ماییم

(غالب ۵، ص ۱۳۶)

دو سالی که وی نزد آموزگار زبان خود، هرمزد شم عبدالصمد، درس خواند، اصول زبان و دساتیر را از او آموخت. او در جایی درست‌خوانی و درست‌نویسی خود را در باب واژه‌ای مدیون و مرهون «فرزانه فرزبودآیین عبدالصمد» می‌داند که اگر او نبود غالب نیز راه خطا می‌پیمود (غالب ۳، ص ۲۵۵).

غالب تسلط خود را بر این زبان فرهنگ بی‌نظیر می‌داند و کلیه کسانی را که در شبه‌قاره دعوی این کار داشته‌اند به چیزی نمی‌انگارد و همگان را به تازیانة نقد خود می‌آزارد:

«... چون دوباره گفتند که خواهش چنین است، ناچار مهر خاموشی از دهان و پرده شرم نادانی از میان برداشته می‌گویم که روایی این خواهش از هیچ‌کس چشم نتوان داشت، و خود را به بند این پژوهش خسته نتوان کرد و نگارنده دبستان مذهب با این همه لاف آشنا رویی آنچه می‌گوید نه همه است و نه همه بر جای خود است. پارسیانی که در سورت و بمبئی آشنیان دارند، زینهار گمان نبری که از آن گروه جز نام نشان دارند. آن پویه و آن هنجار و آن نگارش و آن گفتار ندانند و جز تخمه و نژاد از روی شیوه به پارسیان نمانند» (غالب ۸، ص ۳۲۱).

در لغتنامه منظومی هم که به اردو - فارسی ترتیب داده، در گزینش کلمات نیز عشق او را به زبان پاک و واژه‌های فارسی می‌توان دید، تا جایی که می‌کوشد برای برخی از واژه‌های عربی که در فارسی رواج عام دارند، معادلی فارسی بنشانند. این نوع نگرش او به زبان، ناشی از تربیت ذهنی اوست که کوشیده بود زبانی تا حد ممکن پاک عرضه کند. به جای عمیق «ژرف»، به جای شعله «زبان»، به جای قلم «خامه»، به جای الله «یزدان» یا «خدا» و... (غالب ۶، ص ۷-۱۳).

تألیف دساتیر را به ساسان پنجم نسبت داده‌اند و غالب در این میدان خود را به گونه‌ای برجسته و دانا می‌داند که خود را ساسان ششم به شمار می‌آورد:

..فراز آورده اندیشه بیگانگان را چون پذیرم و از نیروی خرد خداداد کار چرا  
نگیرم؟ هستی‌بخش را سپاس که نیروفزای دانش من دانشمندی است، که اگر  
چنان که رازدان بود، رازگوی نیز بودی ششمین ساسان به شمار آمدی. نظم:  
ز خویشان به بیگانگی شادمانم      نمانم به کس چون به کس می‌نمانم

غریبم ولی روشناس عزیزان	چنار سرافراز در بوستانم
گرفتم که از تخم افراسیابم	گرفتم که از نسل سلجوقیانم
دل و دست تیغ‌آزمایی ندارم	ره و رسم کشورگشایی ندانم
به میدان معنی خداوند رخشم	به مضمار پهلوزبان، پهلوانم
دو سی سال توقع معنی نوشتم	سزد گر نویسند صاحب‌قرانم

(غالب ۳، ص ۹-۱۰)

دل‌بستگی او به این شیوه نوشتن و تسلطی که بر حوزه فرهنگی زبان فارسی داشت، او را یکی از نظریه‌پردازان سره‌نویسی کرده بود:

«خودستایی پیشکش، پارسی امروزی نیست که آن را پاره‌پاره توان کرد و هر پاره را به قاعده‌ای از قواعد عربی دوخت. زبانی است باستانی و گفتاری است خسروانی، تا در آن هنگام این را از آموزگار به کدام کرشمه فرا می‌گرفتند و گوهر پیدایی این راز را به کدام ترازویی می‌سنجیدند. مگر فرمانروایان پارس را دبیرستان نبود و آن قلمرو دبستانها نداشت و در آن فرخنده‌کشور پزشکان نبودند. دانش و داد را از این فرخنده‌گیتی خدایان نام برآمده، بزم و رزم از این جهان‌پهلوانان آرایش گرفت. چون این همه بود و تازی‌زبان نبود، این چنین کارهای نمایان چگونه ساخته می‌شد و این سترگ بسیچها به کدام گفتار روایی می‌یافت» (غالب ۲، ص ۳۷-۳۸).

گرچه غالب در زمره هواداران دساتیر بود و او خود را از نظریه‌پردازان و لغت‌نویسان این فرقه می‌دانست، با این همه برخی واژه‌های برساخته آنان را به باد انتقاد می‌گرفت و ساختن این قبیل واژه‌ها را ناشی از ناراستی و عدم اعتقاد حقیقی برخی از پارسیان می‌دانست که آیین تازیان را در ظاهر پذیرفتند، ولی در باطن اعتقادی بدان نداشتند و طریق نفاق در پیش گرفتند. این گروه برای هر مسمای اسمی تراشیدند و از آنچه در حال شنیدند، صحیفه‌ها ساختند:

«[این گروه] چنان وانمودند که زرتشت به طریق پیشگویی در عهد گشتاسب چنین فرموده است.. آنچه از معجزات حضرت ختم‌المسلین (ص) و خوارق عادات آن شهنشا قلمرو دین در زمره مسلمین شهرت یافت، همه بر زرتشت بستند و برای وی عروجی مانا به معراج مخبر صادق نشان دادند. و گذشتن از افلاک و رسیدن به فرگاه دادار پاک و شنیدن از غیب و دیدن بهشت و دوزخ همه در دامنش ریختند. کراسه و نپی به معنی مصحف مجید و

سیمناد، بر وزن پیرباد، به معنی سوره و چینود، به اعراب مجهوله، به معنی پل صراط، لفظ آفرینی این گروه بی‌شکوه است. مولانا هرمزد ثم عبدالصمد این راز با من می‌گفت و بر فریب و نیرنگ پارسیان می‌خندید و نگارندهٔ دبستان *المنهاج* را یکی ازینان میدانست. از سوره سوره بودن ژند و سیمناد بودن نام سوره در اصل و وجود داشتن پل صراط در کیش زردشت ابا می‌کرد و این اخبار و این اسما را بهم‌بافتهٔ شوریده‌مغزان پارس و می‌نمود» (غالب ۳، ص ۲۳۲-۲۳۳).

او که دل‌باختهٔ فرقهٔ آذر کیوان است، در توانایی خود در نوشتن نقد بر *برهان قاطع* ریشه‌های زباندانی و لغت‌نویسی از این دست را به این فرقه می‌رساند و از دانش لغت‌شناسی او سخن می‌راند:

«... در نام‌آوران پارس از دانای فرزبود (حکمت)، و دارای فرجود (معجزه) حکیم جاماسب، تا سرآمد خدانشناسان پنجمین ساسان و درواپسیان تا بحرالعلوم آذرکیوان و در سخن‌گستران ایران آن بسخن‌جهانگیران که پس از آن روشن‌ضمیران و پیش از ما فروغ‌پذیران بوده‌اند، از آدم‌الشعرا ابوالحسن رودکی نشانها نگران و نامها شمران فرد سومی پوی و تا دویمین خاقانی فرزانه قآنی که بر مردنش بسی روز گذشته، بیای و بیای و بنشین و ببین که هیچ کس فرهنگ‌طراز نگشته. در بازپسین روزگار تنی چند در وادی فرهنگ‌نگاری گام زدند، همگان هندوستانی، و به دروغ مدعی زباندانی، بی‌مغز استخوان‌ها بر خوان‌ها نهاده و نامه‌ها را به نام‌های نامی ناموری داده، تا مردم در انبوه شکوه اسما کالیوه شوند...» (همان، ص ۷-۹).

غالب با دانش وسیع و قدرت شاعری و نویسندگی خود، کوشید نشان دهد که این سبک نوشتن می‌تواند به اسلوبی در نوشتار بدل گردد، اما این اتفاق نیفتاد؛ زیرا هندوستان مدت‌ها بود که پیشینهٔ فرهنگی خود را که ارتباطی با ایران داشت، از دست داده بود و مبانی نظری و ایدئولوژیک این رویکرد در حال اضمحلال بود. تقویت این نوع از نوشتار و تبدیل شدن آن به جریان‌های فرهنگی مستلزم پیوستگی آن با نظریه‌های ادبی بود که این نظریه می‌بایست لزوماً از درون فرهنگ و جغرافیای ایران متولد بشود، اما این اتفاق هرگز نیفتاد.

غالب در برزخ زبان و پیوستگی‌های تاریخی و فرهنگی زبان ماند. برای درک این



مسئله خوب است به دستگاه به‌وجود آورنده ایدئولوژی غالب نظر بیفکنیم و اینکه چرا این نوع نوشتار، که هویتی کاملاً مرتبط با زبان فارسی و فرهنگ ایرانی داشت، در شبه‌قاره با مرگ غالب، دوام نیاورد و گرایش به آن از میان رفت. علت این خاموشی را باید در همین برزخ جست.

در همان دوره‌ای که غالب در پی درافکندن شیوه‌ای در نثرنویسی بود که جوهره آن به ایران بازمی‌گشت، بریتانیا حاکم بلامنازع شبه‌قاره بود و غالب هم به این حاکمیت علاقه نشان می‌داد و درباره آن شعر می‌سرود و بنیادهای این تسلط را توجیه می‌کرد. در قصیده‌ای «در مدح خداوند روی زمین سایه جهان‌آفرین حضرت قدر قدرت ملکه معظمه انگلستان خلدالله ملکه بالعدل والاحسان مشتمل بر تهنیت فتح هندوستان» شادی و خوشدلی خود را از این اتفاق خجسته بیان می‌کند:

در روزگارها نتواند شمار یافت	خود روزگار آنچه در این روزگار یافت
پرگار تیزگرد فلک در میان مبین	حق داد داد حق که به مرکز قرار یافت
درهای آسمان به زمین باز کرده‌اند	هر کس هر آنچه جست به هر رهگذار یافت...

(برای دیدن این قصیده مفصل، نک: غالب ۴، ص ۳۰-۳۲).

### برهان قاطع دساتیر و غالب دهلوی

بخشی از لغات دساتیری در منابعی از نوع *برهان قاطع* نوشته محمدحسین بن خلف تبریزی باقی مانده است و آنچه ارتباط غالب را با موضوع *دساتیر* بیان می‌کند اختلافی بوده که او با نویسنده *برهان قاطع* داشته و در نقد این فرهنگ کتابی به نام *درفش کاویانی* یا *قاطع برهان* تألیف کرد (غالب ۳، ص ۴).

البته نقد *برهان قاطع* در هندوستان موجی ایجاد کرد و کتابهای فراوان در تأیید یا ردّ این کتاب نوشته شد و این جریان تا آغاز قرن بیستم که دوره افول زبان فارسی و فرهنگ‌نویسی در شبه‌قاره بود، ادامه داشت (برای اطلاع از این جریان، نک: *برهان قاطع*، ص صدوده - صدوشانزده). غالب نقد *برهان قاطع* را در سالهای پیری و پختگی نوشته است:

«در موقف این رستخیز بیجا که همه‌جا بود، من بدان تنهایی و بینوایی که جز سایه خویش در برابر و جز *دساتیر* و *برهان قاطع* سوادى در نظر نداشتم، در ستم‌آباد دهلی به کنج کاشانه، چون تصویر دیوار خانه، از حس و حرکت اثر

نداشتم — اگرچه به بند نبودم، اما بی‌گزند نبوده‌ام — به نگارش سرگذشت پرداختم و موسوم به دستنبو کتابی ساختم. چون آن نمط گسترده آمد و آن تحریر انجام یافت، هر گاه غم تنهایی زور آوردی برهان قاطع را نگرستی. چون آن سفینه گفتارهای نادرست داشت و مردم را از راه می‌برد و من آئین آموزگاری داشتم و بر پیروان خودم دل سوخت، جاده نمایان ساختم تا بیراهه نپویند. جامع لغات نه به حسن معنی سری دارد و نه بر جوهر لفظ نظری. رعایت لفظ سیومین و چارمین از هر لغت و افزودن شماره لغات به هر صورت پیشنهاد همت والای اوست. نه در آن روش از بر هم خوردن قاعدهٔ استخراج پروا دارد و نه در این خواهش از اندراج یافتن مهملات ننگ» (غالب ۳، ص ۲-۳).

نگاه منتقدانهٔ او به صاحب برهان قاطع در تمامی متن به چشم می‌خورد. او برهان را متنی فاقد ارزش می‌داند: «چنان‌که کمال اسماعیل را خلاق المعانی لقب است، اگر این بزرگوار را خلاق‌الفاظ خوانند چه عجب است. جز لغتی چند که از دساتیر آورده، با دیگر لغات اندک که در آن تصرف به کار نبرده، همه آشوب چشم است و آزار دل» (همان، ص ۳).

در ابتدا از خواننده چشم آن دارد که در نوشته‌اش به نظر تعقل بنگرد و منصفانه نگاه کند: «در نگریستن این نامه که من سیه کرده‌ام شرط آن است که چون بدیدن این سواد سویدا مداد دل نهند، برهان قاطع در مقابل نهند. چشمی به سوی آن دارند و چشمی به سوی این، اما چشم حقیقت‌نگر نه چشم غلط‌بین» (همان، ص ۴).

در شبه‌قاره همزمان با حیات غالب، کسانی با نقد او بر برهان قاطع علم مخالفت برافراشتند و غالب در درفش کاویانی به پاسخ دادن به آنها برخاست:

«نشان دادن اغلاط برهان قاطع سپاس می‌خواست نه ستیز. در قلمرو هند کس نمانده باشد که مرا بدین نیکی بد نخوانده باشد. یکی خنجر آورد که من قاطع قاطع برهانم،<sup>۱</sup> دگری اخگر آورد که من محرق آنم<sup>۲</sup>، کیست تا از من بدان جوانمردان گوید که از دیدن و سوختن کاغذ جز فغان و دخان چه خیزد؟ بزه‌مند منم. اگر در آتش فگنند و به تیغ دونیم زند، به هر دو گزند در خورستم و به هر دو سزا سزاوار» (غالب ۳، ص ۶-۷).

۱. مراد امین‌الدین دهلوی متخلص به امین است که کتاب قاطع القاطع را در ردّ قاطع برهان در سال ۱۲۸۱ق در مطبع مصطفایی دهلی چاپ کرد (غالب ۳، ص ۶).

۲. مراد سید سعادت علی میر منشی است که کتاب محرق قاطع برهان را در سال ۱۲۸۰ق نوشت و در دهلی به چاپ رساند (همان‌جا، ص ۶).

این نکته نیز شایسته یادکرد است که قاطع برهان و درفش کاویانی دو نام‌اند که غالب بر نقد خود بر برهان قاطع نهاده است:

«... این مجموعه را که قاطع برهان نام نهاده‌ام سپس درفش کاویانی

خطاب دهم. قطعه:

ناماست ز تیزی به دم تیغ دمش      نازم به خرام کلک و طرز رشمش  
گردید درفش کاویانی علمش»      چون اسم کتاب قاطع برهان بود

(همان، ص ۱۰-۱۱)

دقت‌های معنایی که غالب در قاطع برهان داشته نشان‌دهنده جودت ذهن و توانایی ناقد در حوزه لغت‌نویسی است. او در جای‌جای کتاب به توضیح و نقد معناها و ترکیباتی پرداخته که مؤلف برهان قاطع با سهل‌انگاری یا خطا از آنها در گذشته و غالب همچون لغوی قوی‌دستی تک تک این خطاها را برشمرده است. دویست و شصت صفحه از متن کتاب را می‌توان نقد عالمانه غالب بر برهان قاطع به حساب آورد. علاوه بر نقد نوشته‌های صاحب برهان قاطع توجهات و تنبیهاتی که مؤلف می‌دهد، نمونه‌ای ارجمند از دانش لغت‌شناسی است که در این نوشتار جای پرداختن به آن نیست.

محیط شبه‌قاره در این دوران محیطی است در کشاکش اندیشه‌ها و تفکرات گوناگون و هر فرقه‌ای می‌کوشد از آرا و اندیشه‌های خود دفاع کند. غالب کسانی را که در نقد نگرش او قلم زده‌اند، به زبان طعن و نقد یاد می‌کند. نمونه‌ای از این نگرش غالب را در قصیده‌ای می‌بینیم که در دفاع از قاطع برهان گفته است:

مولوی احمدعلی، احمد تخلص نسخه‌ای      در خصوص گفتگوی پارس انشا کرده است  
کیچ و مکران را که در سند است و از ایران جدا      شامل اقلیم ایران بی‌محابا کرده است...  
صاحب علم و ادب و آنگه ز افراط غضب      چون سفیهان دفتر نفرین و ذم وا کرده است  
در جدل دشنام کار سوقیان باشد ولی      ننگ دارد علم از کاری که آغا کرده است  
انتقام جامع برهان قاطع می‌کشد      آنچه ما کردیم با وی خواجه با ما کرده است...  
می‌کند تأیید برهان لیک برهان ناپدید      نیست جز تسلیم قولش هر چه انشا کرده است  
سستی طرز خرام خامه برهان‌نگار      یا نمی‌دانست یا دانسته اخفا کرده است...

(غالب ۵، ص ۹۴-۹۶)

## نتیجه‌گیری

دساتیر و زبان پاک روزی در شبه‌قاره طرفدارانی جدی و نظریه‌پردازانی نامور داشت. اینک با خاموشی زبان فارسی در این سرزمین، این گرایش زبانی و فرهنگی نیز یکسره مرده است. شگفت اینکه هر چند دساتیر و زبان پاک با روح فرهنگی شبه‌قاره مناسبتی نداشت، دوره‌ای از بالندگی را در این سرزمین طی کرد تا آنجا که حتی نظریه‌پردازان ایرانی برای نشر آثار خود در این حوزه سرزمین هند را برمی‌گزیدند، زیرا آسانگیری و رونق فرهنگی در این بخش از قلمرو زبان فارسی این فرصت را برای همه علاقه‌مندان این گرایش زبانی فراهم کرده بود که بدون راه دادن بیمی به دل، در شبه‌قاره به نشر آرا و عقاید خود بپردازند و بابت این نوع تفکر خود ترسی نداشته باشند و حتی احساس تفاخر کنند.

این جریان موهوم و جعلی با محیط فرهنگی شبه‌قاره تناسبی نداشت و در حوزه دستگاه‌های حکومتی هم نتوانست هواداران و مروجان و علاقه‌مندان جدی بیابد و نظر زمامداران را هم به خود جلب نکرد؛ هر چند با حضور چهره‌های بزرگی چون غالب در میدان دساتیر و زبان پاک، این گرایش سخنگویان بزرگی پیدا کرد که پژواک صدای آنان تا اکنون نیز خاموش نشده است و دست‌کم در حوزه مطالعات دانشگاهی می‌تواند حیات داشته باشد.

در همان دوره‌ای که این گرایش در هند هواخواهان بسیار داشت، در ایران کمتر به آن رغبت نشان داده می‌شد. در دهه‌های پیش و پس از مشروطیت و پس از جنگ جهانی اول این جریان تبدیل به جریانی اثرگذار و جدی در حوزه فرهنگ و سیاست ایران شد و آثار قابل‌اعتنایی امکان‌ظهور یافت. در دایره حکومت نیز ایران‌گرایی قدرتمند موجب شد این تفکر میدانی برای جولان پیدا کند. دامنه این گرایش چنان گسترش یافت که گروهی از ایران‌گرایان معتدل برای مقابله با این جریان در حوزه لغت‌سازی فرهنگستان اول ایران را تشکیل دادند. به این ترتیب این نگرش فرهنگی از دساتیر فاصله گرفت و به زبان پاک رغبت نشان داد.

## منابع

- امانت، عباس، «پورخاقان و اندیشه‌ی بازیابی تاریخ ملی ایران: جلال‌الدین میرزا و نامه‌ی خسروان»، *ایران‌نامه*، س ۱۷، ۱۳۷۷، ص ۵-۴۵.
- برهان قاطع، محمدحسین‌بن خلف تبریزی، به اهتمام محمد معین، ابن‌سینا، تهران، ۱۳۴۳.
- پورداود، ابراهیم، «دساتیر» در *برهان قاطع*، محمدحسین بن خلف تبریزی، به اهتمام محمد معین، ابن‌سینا، تهران، ۱۳۴۳.
- توسرکانی، میرزا اسماعیل خان، *فرزستان*، بمبئی، ۱۸۹۴م.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا، مقدمه، تصحیح و تعلیقات بر *تاریخ نیشابور*، ابو عبدالله نیشابوری، آگه، تهران، ۱۳۷۵.
- طرزی، محمود، «دبیاچه به زبان خالص فارسی»، *سراج‌الاجبار*، س ۴، ش ۲، سنبله ۱۲۹۳.
- عطفی، علی‌اکبر و منیژه افرازنده؛ «سره‌گرایی در تاریخ ادب فارسی»، *مجله تاریخ ادبیات*، ش ۶۴/۳، ۱۳۸۹، ص ۱۶۱-۱۸۸.
- عنصرالمعالی، قابوسنامه، تصحیح غلامحسین یوسفی، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۹۰.
- غالب، میرزا اسدالله (۱)، *کلیات غالب*، تصحیح سید مرتضی حسین فاضل لکهنوی، مجلس ترقی ادب، لاهور، ۱۹۶۷م.
- \_\_\_\_\_ (۲)، *پنج آهنگ*، تصحیح سید وزیرالحسن عابدی، دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹۶۹م.
- \_\_\_\_\_ (۳)، *درفش کاویانی*، به اهتمام محمد باقر، دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹۶۹م.
- \_\_\_\_\_ (۴)، *دستنبو*، به اهتمام عبدالشکور احسن، دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹۶۹م.
- \_\_\_\_\_ (۵)، *سبد چین*، تصحیح سید وزیر الحسن عابدی، دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹۶۹م.
- \_\_\_\_\_ (۶)، *قادرنامه*، تصحیح محمد باقر، دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹۶۹م.
- \_\_\_\_\_ (۷)، *باغ دو در*، تصحیح سید وزیرالحسن عابدی، دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹۷۰م.
- \_\_\_\_\_ (۸)، *غالب کی منتخب فارسی مکتوبات*، مرتب و مترجم پرتو روهیله، روحانی آرت پریس، اسلام‌آباد، ۲۰۰۹م.
- کیخسروبن کاوس پارسی، *گلشن فرهنگ*، بمبئی، ۱۲۷۳ق.
- مجتبایی، فتح‌الله، «آذرکیوان»، *دایرةالمعارف بزرگ اسلامی*، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۴.
- محمد نجف‌علی، *سفرنگ دساتیر*، مطبع سراجی، ۱۲۸۰ق.
- معین، محمد، «آذرکیوان و پیروان او»، *مجله دانشکده ادبیات*، س ۴، ش ۳، ۱۳۳۶، ص ۲۵-۴۲.

